

...در باران آمد.

نویسنده: اصغر گروسی

شخصیت ها:

- لاله: ۲۰ساله، زیبا و جذاب. ولی آزرده و نحیف از بیماری
- حسن: ۳۵ساله، با موهای کم پشت، گاهی پریشان و عصبانی.
- مریم: ۳۰ساله، جذاب، گاهی افسرده و پریشان به نظر می رسد.
- مادر: ۶۰ساله، معلم بازنشسته، مهربان و آرام.
- پدر: ۷۰ساله، دبیر بازنشسته، دچار آلزایمر.

مکان:

خانه ای حول و حوش میدان امام حسین و شهدا، در بافت قدیمی شهر

صحنه اول

خانه در ازدحام وسایل و اثاثیه و کارتن‌هایی است که هر طرف روی هم چیده شده و تا سقف رفته اند. بسته‌های وکیوم‌گاہ پاره و گاہ درون بسته بندی، بروشورها و کاتالوگ‌های پخش و پلا در سطح اتاق بی نظمی را دو چندان کرده است. در میان کارتونها حسن با چهره‌ای عبوت در حالی که کلاه کاسکتی در دست دارد نشسته است. یک دستش باند پیچی شده و از گردنش آویزان است. لاله درون آشپزخانه نشسته و به صفحه گوشیش زل زده است و گاہا سرش را بلند کرده و حسن را می‌نگرد).

حسن: (کش و قوسی به خودش می‌دهد) تن و بدنم درد گرفت. از بس که این پله‌ها را بالا پایین کردم. جونم دراومد. سگ صاحب، یه آسانسور واسه این همه ملت. آخ آخ آخ... لاله اون بتادین و بیار این دست منو کشت. (دستش را واری می‌کند) نیگا دلمه بسته، تخته شده... سابلون داریم؟ اینجوری همیشه بازش کرد. دهن وا می‌کنه... لاله؟! با تواما! دیوت تو چشم نیگا می‌کنه میگه خوب کردم زدم. گفتم خوب کردی؟ حالا نشونت می‌دم! اگه ننداختمت به گه خوری، میگه یا رضا میدی، یا دهنه سرویسه! شیشکی بستم براش. (پوزخند می‌زند) همشو تمام کمال گذاشتم کف دست قاضی، مو به مو، گفت شاهد لازمه. گفتم حاجی شاهد کجا بوده؟ گفت همیشه الکی به چیزی استناد کرد، ولی یادم می‌مونه. میدیدی لاله... شده بود موش... یه گوشه کز کرده بود جیکش در نمی‌اومد. لاله؟! چیکار می‌کنی؟ تلویزیون روشن کن. بازی بود عصری... مریم کجاس؟ هوووو... لاله... (برخواست و به سمت آشپزخانه می‌رود، جلوی لاله می‌ایستد و بر شانه اش می‌زند. لاله انگار شوکه شده باشد، لبخندی تحویلش می‌دهد) دوساعته دارم باهات حرف می‌زنم. چیه این تو (اشاره به گوشه) میگم مامانینا کجان؟

لاله: دندونم پانسمانه، نمی‌تونم درست حرف بزنم. بیمارستان

حسن: بیمارستان واسه چی؟ کی؟ تلفنش خاموشه!

لاله: دو سه ساعت پیش. چک چی شد؟

حسن: به خدا نمی‌دونم. سعید قرار بود یه مشتری بیاره؟!

لاله: صبح یکی اومده بود. با مریم حرف زد.

حسن: مریم خونه بود؟! (چاییش را سر می‌کشد و همزمان تلویزیون را روشن می‌کند).

لاله: حالا چی میشه؟

حسن: چه می‌دونم!

- لاله: نندازنت زندان؟
- حسن: مگه الکیه؟
- لاله: نترسی ازش!
- حسن: این تو بمیری ازون تو بمیریا نیست.
- لاله: آفرین.
- حسن: پی همه چیو به تنم مالیدم.
- لاله: مثل اینکه خیلی آتیشش تنده!
- حسن: بزار انقده بدوه جونش درآد.
- لاله: مخ مریم و نزنه؟
- حسن: گه خورده. مریم دخلی نداره به فرشید.
- لاله: آبیجیشه خب.
- حسن: باشه، توام آبیجی منی دیگه. الان بهت بگم خودتو بنداز تو چاه، میندازی؟
- لاله: چه می دونم.
- حسن: فرقی نداره.
- لاله: توکل به خدا...
- حسن: (استکانش را به سمت لاله می گیرد) یه چای دیگه بهم میدی؟
- لاله: (برخواسته استکان را گرفته و پر می کند و پیش روی حسن می گذارد).
- حسن: دستت درد نکنه. دیر نکردن؟
- لاله: (ساعتش را نگاه می کند)...
- حسن: بیست دقیقه گذشته از هفت که...
- لاله: با پسر محمد آقا رفتن.
- حسن: غلام؟ خیلی خب.

(صدای زنگ در به گوش می رسد لاله برخواسته و شاسی در را فشار می دهد و سپس در ورودی را باز می کند. مریم بازوی پدر را گرفته و هر دو آرام آرام و نفس نفس زنان به آستانه در می رسند. مادر نیز پشت سر آنها آصح آصح قدم می زند. در حالی که زیر لب غرولند می کند).

مریم: سلام

حسن: سلام. خسته نباشی

مریم: مرسی (به سمت اتاق خواب می رود).

لاله: سلام...

مادر: سلام مامان.

حسن: سلام حاج خانوم (برخواسته و به سمت پدر رفته دستش را می گیرد و لباسهایش را از تنش در می آورد و سپس بر مبل می نشاندش).

مادر: به به، دردونه حسن کبابی. علیک سلام.

حسن: شمام نرسیده حوالمون کن.

مادر: چه حواله ای مادر جان. خونه زندگیمو کردی انباری. دست و پاتم که کوتاه شده، خدا پدر زنت و بیامرزه که جور کشته، اونوقت حرف من میخه، میره تو جونت؟!

لاله: چیزی نگفت که...

مادر: خوبه، خوبه... تو این وسط یارکشی نکن. به تو مربوط نیست.

(لاله ناراحت شده و به سمت اتاق مجاور می رود در را می کوبد).

حسن: هوش...

(مادر در حالی که ذکر می گوید به سمت دستشویی رفته و شروع به وضو گرفتن می کند).

مادر: (به حسن) جانمازمو بده...

حسن: کجاس؟

مادر: کنار میز تلفن! یه چایی بده بابات...

حسن: چشم. به سمت آشپزخانه رفته و سه چای می ریزد و بر میز می گذارد. بلافاصله پدر استکانی را بر می دارد تا به دهان ببرد که حسن جلوییش را می گیرد داغ بابا جان واستا یه دقیقه...

مادر: درحالی که جانمازش را باز می کند نریزه رو لباسش... الله اکبر...

پدر: طاهره؟

حسن: داغ بابا جان!

پدر: طاهره؟

مریم: لباسش را عوض کرده و کنار پدر می نشیند و یکی از چایی ها را بر می دارد نماز می خونه!

پدر: نمازمو نخوندم.

حسن: چاییتو بخور حالا. نمازتم چشم.

پدر: چای را به لبش می برد و انگار می سوزد اوه اوه اوه...

حسن: می خندد گفتم که داغه!

پدر: طاهره کو؟

مریم: الان میاد.

حسن: با فریاد لاله! کجا رفتی؟ بیا چایی بابا رو بده؟! به من گوش نمی کنه.

لاله چایی را در نعلبکی ریخته و قندی در آن می اندازد و حل می کند و سپس جلوی دهان پدرش می گیرد و پدر با ولع هورت می کشد.

مادر: با اشاره به لاله الله اکبر...

مریم: به لاله چی میگه مامان؟

مادر: سلام نمازش را به سرعت می گوید قند نده بهش دخترم. بالا رفته دوباره... ۱۸۵.

لاله: دوس داره خب...

مادر: منم خیلی چیزا دوست دارم واله.

لاله: شمام بخور. فدات بشم.

- مادر: دلت خوشه ها. (به سختی برخواسته و قامت می بندد) الله اکبر
- حسن: (حسن که سخت مشغول تماشای فوتبال است. با الله اکبر مادر سرش را بر می گرداند).
- حسن: چیه؟
- مادر: (مادربا دستش اشاره ای می کند و ابرو بالا می اندازد).
- پدر: طاهره؟ طاهره... طاهره...
- حسن: لولو بردش، لولو خوردش...
- پدر: کی؟
- حسن: لولو بابا جان... لو... لو
- مادر: (درحین خواندن نماز) الله اکبر...
- حسن: از دست شما. (روبه پدر) لولو نخوردش، نبردش. چشم شمارو دور دیده داره مخ خدارو می زنه.
- مادر: (در حین خواندن نماز) استغفرالله ربی و عتوبو علیه...
- پدر: طاهره... من دست نماز دارم؟
- مادر: (سلامش را گفته و تسبیح به دست راحت می نشیند) نه آقا نداری.
- پدر: نماز نخوندم.
- مادر: (رو به لاله) آب بیار بابات وضو بگیره.
- (لاله برخواسته و آفتابه لگن به دست باز می گردد و پیش روی پدر می نشیند و جورابهایش را از پا در آورده و آستین هایش را بالا می زند و کمک می کند تا پدر وضو بگیرد. در حین وضو پدر زیر لب دائما واژه الله اکبر را تکرار می کند، مادر آرام جانماز را جمع می کند و بر می خیزد و به سمت آشپزخانه می رود).
- مریم: (آرام، به حسن) چی شد؟
- حسن: هیچی. گفت من نزدم. قاضی صور تجلسه پاسگاه رو خواسته.
- مریم: خب؟
- حسن: گفت اون پرونده ش سوا هست، اما اگر وکیل بد باشه می تونه همه شو یکی کنه.

- مریم: وکیل داری مگه؟
- حسن: نه! ولی بایستی بگیرم دیگه. چک حقوقی شده. وکیل نباشه، نمیشه.
- مریم: خرجش چقدره؟
- حسن: بستگی داره. حدود پنج تومن.
- مادر: میلیون؟
- حسن: نه پس هزار؟
- مریم: داری؟
- حسن: (اشاره به کارتن ها) یه مشتری واسه این واشرا پیدا کنم، ردیفه.
- مریم: چقدری می ارزن اینا؟
- حسن: بد بخرن، هشت، نه تومن!
- مادر: میلیون؟
- حسن: نه، هزار... (روبه مریم) راستی لاله می گفت صبحی سعید اومده بود...
- مریم: آره.
- حسن: خب! چی شد؟
- مریم: اومد بالا، یکی دونمونه برداشت. گفت حسن آقا قیمتش خیلی تنده. اینا بسته بندیش کره ایه. قرارمون این نبود!
- حسن: غلط کرد مرتیکه. می خواد بز بخره.
- مریم: مگه اینارو تو ملارد نساختین تو و فرشید؟
- حسن: بر فرض که ساختیم. کیفیتش هیچی کم از کره ای نداره. یه ایزو کم داشت که زحمتش افتاد گردن ما. بد جنس درجه یک می دم دست مردم. باقیم تقصیر من نیست. تا مادین کره می خوره پای جنس، تشتکشون می پره.
- مریم: همینه که گره می افته تو کارتون دیگه.
- حسن: حضرت عباسی بالا منبر نرو. حوصله ندارما.

مادر: بزَن کانال یک ببینیم اخبار اضافه حقوق بازنشسته ها رو می‌گه. تو بیمارستان یه خانومی می‌گفت امسال بیست درصد اضافه میشه.

حسن: بیست درصد؟

(لاله جانماز پدرش را پهن کرده و کنارش می‌نشیند و مهرش را می‌گیرد و رکعت های نمازش را می‌شمرد).

مریم: صبحی مامان زنگ زده بود.

حسن: (شاکیانِه) واسه چی؟

مریم: احوال و پرسید و جریان دعواتونو...

حسن: چی گفتی بهش؟

مریم: همونی که به توام گفتم، به من ارتباطی نداره.

حسن: باور کنم؟

مریم: راستش اینه که راپورته کاراتو تمام و کمال گذاشتم کف دستش. اینو باور می‌کنی؟

حسن: چی گفت؟

مریم: ناله و نفرین، گریه و زاری...

حسن: فرسید خواسته زنگ بزنه... می‌خواست به بیینه اوضاع چطوره...

مادر: شریک اگه خوب بود خدا هم شریک می‌گرفت.

مریم: مامان به خدا جونم به لبم رسید از بس گفتم نکنین. گوششون بدهکار نبود. این وسط من شدم گوشت قربونی! یه طرف داداشنه، یه طرف...

مادر: (برخواست و سفره را برداشته و به سمت مریم می‌گیرد) پاشو این سفره رو بنداز... بابا الان نمازش تموم میشه.

(مریم سفره را گرفته و پهن می‌کند. سپس به کمک مادرش نان و پیش دستی و پارچ و باقی وسایل را نیز بر آن می‌چیند و سر آخر گوشه نشسته و مادر با دیس پر از کتلت آرام آمده و دیس را به دست حسن می‌دهد و خود آرام کنار سفره می‌نشیند. پدر الله اکبر نمازش را بلند می‌گوید و لاله بلافاصله دستش را گرفته و جانماز را جمع می‌کند و پدر را بر سر سفره می‌نشانند و خود نیز می‌نشینند).

- پدر: طاهره؟
- مادر: اینجام آقا (لقمه کتلت را دستش می دهد).
- (تلفن زنگ می خورد. حسن به سمت تلفن رفته و گوشی را بر میدارد).
- حسن: بله؟
- مادر: کیه؟
- حسن: (با سر اشاره ای می کند یعنی مهم نیست) مگه نمی گی دروغه. خب حرفتو ثابت کن. درست حرف بزن...
- مریم: کیه؟
- حسن: (با عصبانیت) هیچ غلطی نمی تونی بکنی (گوشی را می گذارد).
- مریم: فرشید بود؟
- حسن: (برخواسته و کنار سفره می نشیند) زور اومده بهش...
- مریم: چی می گفت؟
- حسن: به خدا اگه بگه غلط کردم، رضا میدم.
- مادر: شما نون و نمک همدیگه رو خوردین. خوب نیست
- حسن: تف به اون نمک. حروم لقمه.
- مادر: (با اشاره به مریم) خجالت بکش!
- حسن: اون شر کرده. من که سرم به کارم بود. به نونی درمیاوردیم. هم اون، هم من
- مادر: آخه یهو که همیشه. تروقرا نگرفتی پولو؟
- حسن: دستت درد نکنه!؟
- پدر: طاهره!؟
- مادر: بله آقا!
- پدر: نمازم قضا نشه؟

مادر: خوندی آقا(روبه لاله) پاشو اون کیسه دواهای بابات و بیار. تو کیفمه. یه قرص داده گفته وسط غذا بخوره.

لاله: قرص چی؟ (برمی خیزد و با دارو بر می گردد).

مادر: یبوسته!

حسن: داریم غذا می خوریم!

مادر: بخور...

(لاله می خندد و همزمان قرص پدر را نیز به وی می خوراند).

حسن: لاله الاالله...

مادر: چیه؟

حسن: سگ می کنن آدمو دیگه...

مادر: بلا نسبت!

حسن: نمی دونم چه بدی کردم به این آدم.

مادر: آدمیزاد شیر خام خورده س.

(لاله از گوشیش عکسی را نشان مادر می دهد).

مادر: نازنینه؟ دختر علی؟

لاله: آره

مادر: این کیه؟

لاله: نامزدش

مادر: ماشاله. مراسم نامزدیه؟ کی بوده؟

لاله: همین هفته پیش

حسن: نازنین عمو علی؟

لاله: آره.

حسن: ببینم (گوشی را گرفته و تماشا می کند) چیکاره س؟

- لاله: مثل اینکه مهندس
- حسن: مهندس چی؟
- لاله: معمار...
- حسن: نمی دونستم این جغله انقدر زبرورنگه! کجا پیداش کرده؟
- لاله: دانشگاه!
- حسن: اونم درس خوند، توام درس خوندی! یاد بگیر... (با تمسخر).
- مریم: نه... خیلی ام دلشون بخواد. دختر به این خانومی!
- حسن: یه دونه باشی.
- لاله: هستم.
- حسن: بله، اگه جفت داشتی که می بستنت به گاری.
- مریم: خجالت بکش. بی تربیت. (رو به مادر ببخشید).
- لاله: خل و چل...
- مادر: اگه عقل تو سرش بود که روزگارش این نمی شد.
- حسن: یه بفرمایی ام زده. دمش گرم. حتمی خجالت می کشه ما رو نشونشون فامیلای تازه ش بده دیگه.
- لاله: هیشکی رو دعوت نکردن.
- حسن: دروغ میگه. اینارو گفته شاکی نشی!
- مادر: ایسالله خوشبخت بشن.
- پدر: طاهره؟
- مادر: بله آقا!
- پدر: خوابم میاد.
- مادر: الان جاتو میندازم. (رو به مریم) مادر جان دستت درد نکنه. جاشو می ندازی؟

(مریم بر می خیزد و به سمت اتاق مجاور می رود و مشغول پهن کردن تشک خواب برای پدر می شود).

حسن: زیر سر زن عموئه.

مادر: ول کن!

(مادر شروع به جمع کردن سفره می کند. لاله دست پدر را گرفته و وی را به اتاق مجاور می برد و پس از دقیقه ای باز می گردد).

مریم: دکترش می گفت مواظب باشین بدنش تحلیل نره.

لاله: تردمیل بخرین براش.

حسن: راس میگه تردمیل خیلی خوبه

مادر: چی؟

حسن: ازونایی که مونس خانومینا دارن.

مادر: قرقره هه... نه! می گفت روزی ۳۰۰ قدم. سه تا ۱۰۰، تا تو همین خونه راه بره کافیه. برنج و نون و ازین چیزام نباید بخوره دیگه.

حسن: چی بخوره پس؟

مادر: تحرکش کمه مادر. چاق میشه...

لاله: کجاش چاقه؟! خیلی ام خوبه!

مادر: (با لبخند) حواله عمه ت

حسن: (با شوخی) دیگه حالا؟ چرا اونوقتا که سبیلش از بنا گوش در رفته بود حواله ش نمی دادی؟

مادر: حالاشم خیلی خوشتیپه.

لاله: بله که هست. خیلی ام دلتون بخواد... راستی دوشنبه یادت نره ها...

مادر: باشه. برو درست بخون

حسن: دوشنبه؟

مادر: وقت کمیسیونشه!

- حسن: تموم نشد مگه!
- مریم: اینام این بچه رو نصف جون کردن. دم به دقیقه کمیسیون! (به سمت اتاق لاله می رود و صدای خنده و شوخی به گوش می رسد).
- مادر: (با اشاره به کارتن ها) اینارو رد کن بره...
- حسن: چشم. دزدی که نیس. به قیمت بخرن، میدم
- مادر: انقدر این طفل معصوم و اذیت نکن. زارو زندگیشو گذاشتی رو کولش داری دوره می گردی. خیلی صبر داره به خدا. این زندگی نشدا!
- حسن: ردیفش می کنم.
- مادر: توکل به خدا... (با اشاره به تلویزیون) اون کانال و عوض کن حوصله م سر رفت.
- (حسن کنترل را به مادر می دهد و خود به آشپزخانه می رود و مشغول ریختن چای می شود).
- حسن: چای بریزم!
- مادر: تو اون استکان کوچیکه...
- (مریم با لبخند از اتاق خارج می شود).
- مریم: واسه منم بریز.
- حسن: چشم...
- مریم: فردا میرم دنبال خونه.
- حسن: (به آرامی) با کدوم پول؟
- مریم: از پول پیش چقدر مونده؟
- حسن: دو، سه تومن...
- مریم: (با عصبانیت) بقیه ش؟
- حسن: یه بی ناموس دزدیده همه دارو ندارمو
- مریم: فحش نده.

- حسن: بی ناموس شاخ و دم که نداره... داره؟
- مادر: بس کن!
- مریم: (با اشاره به کارتون ها و اثاثیه) قرا بود یه هفته اینجا بمونیم...
- حسن: داد نزن بابا خوابه!
- مریم: اگه ناراحت میشی برام خونه بگیر!
- حسن: همینه که هست. (با عصبانیت به سمت کارتن ها و اثاثیه ها می رود و پرتشان می کند)
اینم جهیزت، پاشو بچینشون. اینجا خونه ته، چه بخوای، چه نخوای. نمی تونم، ندارم. همون دو، سه تومنم خالی بستم. هیچی برام نمونده.
- مریم: (بغض می کند) خیلی بی شعوری... خیلی...
- مادر: (با صدای بلند) بسه
- پدر: طاهره؟! طاهره!؟
- (مادر برخواسته و به سمت اتاق پدر می رود. مریم نیز برخواسته و به سمت اتاق خواب رفته و درب اتاق را محکم می بندد در حالی صدای آرام گریه کردنش به گوش می رسد. حسن صدای تلویزیون را کمی بلندتر می کند و پاکت سیگارش را از جیبش درآورده سیگاری بر لب می گذارد و فندک می زند. مادر پس از لحظه ای بازگشته و سیگار را از لب حسن بر می دارد و در زیرسیگاری خاموشش می کند).
- مادر: کم کن صدای کوفتیو... چرا پاچه میگیری؟ تا میگن بالا چشات ابروئه... (ادای سیگار کشیدن حسن را در می آورد).
- حسن: دلش از جای دیگه پره...
- مادر: چرت نگو. همین که دل به دلت داده، یعنی طرف توئه. بعدشم دعوی شما چه ارتباطی داره به این بدبخت. پسر جون یادت باشه مریم قبل اینکه زن تو باشه خواهر فرشیده. دیگه والا زبون من مو درآورد از بس که برات روضه خوندم. نوش که نیستی، نیش نباش... کارو دعوا و دادگاه و این خاک بر سریارو مثل کفشات پشت در درمیاری میای تو. فهمیدی...
- (لحظه ای به حسن زل می زند).
- مادر: با توام! فهمیدی؟
- حسن: من پسرتم، نه عروست!

مادر: (با عصبانیت) ازین حرفای صد من یه غاز تحویلیم نده.

حسن: اگه شانس داشتیم اسمم شمس الله بود!

مادر: جای اینکه مثل زنای شوهر مرده شیون کنی. آستینت و بالا بزنی و یا علی بگو. اعصابتم که میریزه به هم صلوات بفرست و لعنت کن شیطونو. نه! دست نماز بگیر، دو رکعت نماز بخون لااقل روت بشه دستتو دراز کنی سمتش.

حسن: باشه طلبیش.

مادر: (با اشاره دست) خاک بر سرت.

حسن: مادر من. خوشگل من. چرا میری رو اعصابم.

مادر: لعنت خدا به دل سیاه شیطون. هر غلطی میخوای بکن. ولی حق نداری تو خونه من سر کسی داد بزنی. چه زنت؛ چه هر کس دیگه.

حسن: چشم...

(حسن برخواسته و به سمت بالکن می رود. مادر وی را نظاره می کند و سپس سری به حسرت تکان داده و شروع به تسبیح زدن می کند در حالی که گاهی به صفحه تلویزیون نگاهی می اندازد).

(نور می رود).

صحنه دوم

(مریم با ماشین صورت تراشی مشغول اصلاح پدر است).

پدر: ایشاله شوهرت بر می گرده. هر کی به هر کی ام که نیست. صبحی سپردم به آمیزقاسم.

مریم: من مریمم بابا جان. مریم.

پدر: مریم؟! مریم نرگس دیگه...

مریم: عروست. زن حسن.

پدر: زن اسد. اسد سنگکی؟

مریم: حسن. (با فریاد) حسن!

پدر: آهان. کبلایی حسن...

مریم: پسرت بابا جان. حسن.

پدر: پسرم! (دچار اضطراب می شود) طاهره... طاهره...

مریم: نیست بابا جان. با لاله رفته بیرون.

پدر: لاله؟

مریم: دخترت؛ لاله...

پدر: طاهره...

مریم: (پیش بندی را که دور گردن پدر بسته را باز می کند) بستنی می خوری؟

پدر: بستنی؟

مریم: دوست داری!

پدر: دوست دارم.

مریم: الان میارم.

(مریم برخاسته و به سمت آشپزخانه می رود و با بستنی باز می گردد و آن را به دست

پدر می دهد و وی با ولع مشغول خوردن می شود. در همین حین صدای زنگ در به گوش

می رسد. مریم برخواسته شاسی در بازکن را می فشارد و درب را هم نیمه باز می گذارد و کنار پدر باز می گردد پس از لحظه ای مادر و لاله وارد می شوند).

- مریم: سلام.
- مادر: سلام عزیزم.
- لاله: سلام.
- مریم: سلام. چطور شد؟
- مادر: (رو به پدر) چی می خوری مستی؟
- پدر: بستنی!
- مادر: خوشگل شدی! بزار حسن بیاد ببرت حموم!
- پدر: طاهره!
- مادر: جانم!
- پدر: بستنی...
- مادر: خوردی دیگه... بسه...
- (مریم ظرف بستنی را گرفته و به آشپزخانه می برد).
- مادر: واه واه واه. سرسام گرفتم از بوق و دود. مردم چطور دووم میارن، موندم. موج می زنن تو کوجه خیابون. به خدا اگه مجبور نبودم سالی به ماهی ام بیرون نمی رفتم. چه وضعشه...
- (لاله لباسش را عوض کرده و به سمت مادر رفته و چادرش را برداشته و آویزان می کند).
- مریم: (به لاله) چی شد؟
- لاله: کمیسیون قبول کرد. رفتم تو نوبت!
- مریم: تروخدا...
- لاله: (با لبخند)...
- مریم: آره مامان؟
- مادر: آره شکر خدا.

- مریم: حالا کی عمل میشه؟
- مادر: معلوم که نیست. خودشون زنگ می زنن. جزو ده نفره اول لیست اسمش.
- مریم: مبارکه... مبارکه... (به سمت لاله رفته و وی را می بوسد).
- لاله: هر چی خدا بخواد
- مریم: خیره
- مادر: ایشالا...
- مریم: ایشالا عروسیت...
- مادر: (به لاله) قربون دختر قشنگم برم... نذر مشهد کردم. ایشاله همه چی ختم به خیر بشه. بریم پابوس...
- مریم: تاریخش معلوم نیست.
- مادر: بستگی به لیست پیوندیا داره دیگه... اصلش کمیسیون بود که تایید کرد و اسمش رفت تو لیست اورژانسی ها
- مریم: نگفتن حدودا چقدر طول میکشه؟
- مادر: یه هفته، یه ماه، یه سال... معلوم نمیکنه
- مریم: وا؟ پس چی؟
- مادر: خب دیگه... بعضیام این وسط پول خرج می کنن و لیست و بالا پایین می کنن.
- مریم: واقعا...
- مادر: گوهر خانوم... مامان دختر بچه هه... چی بود اسمش؟
- لاله: گلنار
- مادر: آها... اون می گفت. می گفت ۵۰ تومن، ۶۰ تومن میدن بعضیاشون.
- مریم: اونی که نداره چی؟
- مادر: چه می دونم. توکل به خدا
- پدر: طاهره... طاهره...

- مادر: (برخواستہ و بہ سمت پدر می رود) جونم مشتی...
- پدر: دختر نرگسه؟
- مادر: (با اشاره دست) این مریم عروسته؛ زن حسن. اینم که. لاله س. دخترت.
- پدر: لاله؟!
- لاله: جونم بابا جون!
- مادر: (سینی را از روی میز برداشته و بر آن میزند و می خواند) یہ دختر دارم شاه نداره، صورتی داره ماه نداره، از خوشگلی تا نداره، به کسی نشونش نمیدم، به کس کسونش نمیدم، به کسی میدم که کس باشه، پیرهن تنش اطلس باشه، شاه میاد با لشکرش، شاهزاده ها دور و برش، واسه پسر کوچیکترش، آیا بدم؟ آیا ندم؟ به کسی میدم که کس باشه، پیرهن تنش اطلس باشه...
- (مریم و لاله و پدر نیز دست می زنند و شادی می کنند. پس از لحظه ای صدای زنگ در به گوش می رسد. مریم در حالی که می خندد و خوشحال است به سمت آیفون رفته و گوشی را بر می دارد و سپس شاسی در باز کن را می فشارد و متعاقباً درب را نیز نیمه باز می گذارد. پس از لحظه ای حسن با کلاه کاسکتی در دست وارد می شود و دور و برش را نگاهی می اندازد و گل از گلش می شکفت).
- حسن: ماشاله... (کلاه را به گوشه ای انداخته و می رقصد. ادا در می آورد و باعث خنده و شادی دیگران می شود. سپس سمت پدر رفته و او را نیز به رقصیدن وا می دارد).
- پدر: طاهره... طاهره...
- مادر: (در حالی که همچنان می خندد، به حسن) ولش کن پیرمردو... اذیت میشه...
- حسن: (پدر را می نشاند. با لبخند) یہ پا رقاصی واسه خودت... (سرش را می بوسد. بر خواسته و با نگاه به اطرافیان) حالا چطور شده؟
- مریم: (با اشاره به بقیه افراد) اول مشتلق... (دستش را دراز می کند).
- حسن: مامان!
- مادر: مشتلقشو بده...
- حسن: پس اینطوریه (دست در جیبش کرده و اسکناسی هزار تومنی به دست مریم می دهد) بیا...
- مریم: (با نگاه به پول) برو عمو... خجالت بکش...

حسن: لاله الا الله... (مجددا دستش را در جیبش کرده و دسته ای پول در آورده و اسکناسی ده هزار تومنی به مریم می دهد). خوبه

مریم: (در حالی که اسکناس را می گیرد) ماما این به کی رفته انقده سفته... (دسته پول را از دست حسن می قاپد).

حسن: می گین حالا...

مریم: اسم لاله رفته تو لیت اورژانسیا

حسن: واقعا؟

لاله: آره.

حسن: کی عمل میشه؟

مادر: اووه... کجا رفتی؟ حالا فعلا اسمش رفته تو لیست انتظار

حسن: (رو به لاله) مبارکه... مبارکه...

لاله: (با شوخی) خبری نیست هنوز!

حسن: (می خندد) چه خبری ازین بهتر

مریم: اذیتش نکن...

(موبایل مریم زنگ می خورد. وی صفحه گوشی اش را نگاهی می اندازد و به سمت اتاق مجاور می رود و درب را می بندد. لاله به آشپزخانه می رود و با لیوانی شربت باز می گردد و آن را به دست حسن می دهد).

حسن: (رو به لاله) چطور یهویی؟! مگه نمی گفتم اذیت می کنن.

مادر: کار خداس دیگه (با نگاه به لاله) بعدشم هنوز چیزی نشده... می گن زیاد به لیست مربوط نیست. بعضیا پول خرج می کنن. لیستو جا به جا می کنن

حسن: واقعا؟

(در همین لحظه مریم با مانتو و روسری و کیف از اتاق خارج می شود. در حالی که چشمهایش خیس اشک شده و سعی در پنهان کردن آن دارد. به سمت درب خروجی حرکت می کند).

مادر: (نگران) چی شده؟

- مریم: (با بغض) از حسن بپرس. (کفشهایش را می پوشد و خارج می شود).
- مادر: (به حسن) دوباره چه گلی سرمون گرفتی؟
- حسن: گل چیه مامان؟!
- مادر: بگو ببینم...
- حسن: فرشید واسه خاطر جعل چک انداختنش زندان.
- مادر: کی؟
- حسن: صبحی دیگه. نامه کارشناسی به نفع من بود. قاضی ام دستور داد بندازنش زندان.
- مادر: توام اومدی جولو خواهرش قر و قمیش میای؟! (با کنایه) باریک الله!
- حسن: مادر من، صد بار گفتم اگه مُقَر بیاد. رضا میدم. همین امروزم قصدم این بود. (با پوزخند) رو نامه کارشناسی اعتراض کرده!
- مادر: چیکار کرده؟
- حسن: یعنی بایستی دوباره کارشناسی بشه. تا اونموقع هم بازداشت می مونه.
- مادر: چشمت روشن!
- حسن: خسارت من و بده، رضایت میدم.
- مادر: خسارت چی؟
- حسن: وکیل و کارشناسی و ضرر مغازه و ... سر جمع می شه سی تومن.
- مادر: میلیون؟
- حسن: نه هزار!
- مادر: خدا عاقبتمونو به خیر کنه.
- حسن: الهی آمین. (لیوان شربتتش را سر می کشد). خب... می گفتی؟ لیست و چیکار می کنن؟
- مادر: پاشو لباساتو درآر، باباتو ببر حموم... میگم برات
- حسن: چشم... (بر خواسته و به سمت اتاق مجاور می رود).
- پدر: طاهره...

- مادر: جانم.
- پدر: نماز نخوندم!
- مادر: حواسم هست. (رو به لاله، با اشاره به خانه) جمع و جور کن اینارو...
- (حسن با لباس خانه بازگشته و به سمت پدر می رود و لباسهایش را به آرامی از تنش درمی آورد).
- مادر: (به حسن) کاش یه زنگی بهش میزدی.
- حسن: کی؟
- مادر: مادر زنت!
- حسن: نمیخواد سر به تنم باشه.
- مادر: پس به زنت زنگ بزن.
- حسن: چشم. بزار بابارو حموم کنم.
- پدر: طاهره...
- مادر: جونم!
- پدر: سیروسه؟
- مادر: حسن! حسن... پسرت
- حسن: پاشو بابا جان. ماشالله. (به آرامی وی را بلند کرده و به سمت حمام می رود).
- مادر: (به لاله) اون گوشی و بده...
- (لاله گوشی را به دست مادر می دهد و مادر نیز با نگاه به دفترچه تلفن شماره ای را می گیرد).
- مادر: الو... سلام... طاهره م... مادر حسن... خوبین...سلامت باشی... خداروشکر... من الان فهمیدم به خدا... ناراحت نباش... نیمونه اینطوری... توکل به خدا... نمیزارم فاطمی خانوم. مریم همین الان راه افتاد... کاری چیزی داری بگو برات انجام بدم...چه حرفیه... اختیار داری... شما حلال کن... بالاخره جوونن... ایشالا درست میشه... خیلی خوب. کاری نداری... خیلی ممنون... خداحافظ... (قطع می کند)

- لاله: چی می گفت؟
- مادر: بدبخت انقد گریه کرده، صداش گرفته.
- لاله: تقصیر پسر خودشه خب.
- مادر: خودتو قاطی نکن.
- لاله: شمام دخالت نکن مامان جان.
- مادر: چشم. (دست لاله را می گیرد و با نگاه به چشمانش) نگی به کسی...
- لاله: چرا؟
- مادر: بعدا میگم برات.
- لاله: فردا رو چیکار کنم؟ آزمایش دارم کلی.
- مادر: میریم با هم. نگران نباش
- لاله: چشم.
- مادر: ماشالا دخترم.
- (از حمام صدای داد و فریاد می آید).
- مادر: (با فریاد) چه خبره؟
- حسن: (از حمام) چیزی نیست. شامپو رفت تو چشمش.
- مادر: مواظب باش.
- حسن: (پدر را در حوله پیچانده و وی را به آرامی به سمت مادر می برد. در حالی پاچه های شلوارش را بالا زده و پاهایش نیز خیس است) یه مشتیه، دسته اول. غسل و طهارت کرده، خسته، تحویل شما (وی را روی مبل می نشاند).
- (لاله با حوله ای که در دست دارد به کمر حسن می کوبد و جیغ و داد می کند).
- حسن: چته؟
- مادر: (با فریاد) پاهاتو خشک کن. چه وضعشه...

حسن: ای بابا! (نشسته و مشغول خشک کردن پاهایش می شود. سپس برخواست و می خواهد حوله را روی مبل بیندازد که لاله مجدداً جیغ می زند) باشه... یواش... ترسیدم... (به سمت حمام رفته و حوله را آنجا می اندازد. سپس موبایلش را از جیبش خارج کرده و شماره ای می گیرد) الو... سلام... رسیدی؟ مامان خوبه؟... باشه! باشه! حالا بزار ببینم چی میشه... باشه... خداحافظ...

مادر: (در حالی که موهای پدر را شانه می زند) زنگ زدی مثلاً؟

حسن: آره دیگه...

مادر: (سرش را تکان می دهد) گفتم زنگ بزنی دلداریش بدی...

حسن: بدهکارم شدیم؟! اون از من شکایت کرده. منو زده. کاسییمونو به گه کشیده. آلاخون، والاخونم کرده. حالا من آدم بد شدم؟ چک چهار میلیونی یه شبه زاییده شده چهل میلیون! می خوام برم بیافتم به دست و پاش...

مادر: داد زن!

حسن: مگه میزارین آخه؟ (رو به لاله) یه کوفتی بده بخوریم. مردم از گشنگی. صبح تا حالا یه ساندویچ خوردم.

مادر: یه لقمه نون پنیر بخور تا شام آماده بشه. مریم قیمه بار گذاشته واسه ت...

(لاله لقمه ای نان و پنیر به حسن می دهد. وی بی درنگ آن را به دندان می کشد).

مادر: بالاخره برادر زنته...

حسن: قسمت می دم به روح پدرت بس کن.

مادر: قسم نده!

پدر: حسن؟

مادر: شناختی؟ پسرت، حسن!

پدر: کبلایی حسن؟

حسن: تا جواب کارشناسی نیاد که همیشه کاریش کرد.

مادر: کی میاد؟

حسن: شنبه گمونم.

- مادر: همین شنبه؟
- حسن: آره. میگم حالا چی میشه قصه پیوند و اینا...
- مادر: باید صبر کنیم. صبحی میریم واسه آزمایش و کارای اینطوری...
- حسن: کی؟
- مادر: (به لاله) کی؟
- لاله: هشت صبح.
- مادر: بابات تنهاس. تو بمون کنار بابات...
- حسن: ببرش. آزاری نداره.
- مادر: همیشه مادر جون! جونی نداره پیرمرد. بیمارستان کارش معلوم نیست یه ساعت باشه، دو ساعت باشه...
- لاله: سه ساعت!
- حسن: سه ساعت؟ آپولو میخوان هوا کنن مگه؟
- مادر: سه ساعت کجا ببرمش! غذا می خواد. خواب داره. دستشویی داره. همیشه...
- حسن: لاله یه لیوان آب بهم میدی؟ (سعی می کند لاله متوجه نشود) امیدوی هست؟
- مادر: هر چی خدا بخواد. شماره دکترشو بهم دادن باید بهش زنگ بزنی.
- حسن: بزنی دیگه.
- مادر: فردا ایشالا
- حسن: ایشاله...
- (لاله به سمت آشپزخانه می رود و وسایل شام را محیا می کند).
- مادر: فردا یه خورده آرد بخر. میخوام حلوا درست کنم
- حسن: چشم!
- پدر: طاهره...
- مادر: بله؟

پدر: نماز نخوندم.

مادر: به حسن جا نماز باباتو پهن کنه نماز بخونه.

پدر: الله اکبر... الله اکبر...

نور می رود.

صحنه سوم

(پدر گوشه ای از مبل دراز کشیده و چرت می زند. مادر نیز مشغول مطالعه است با لباسی ساده و عینکی بر چشم. رادیو روشن است. مادر گاه سرش را بلند می کند و نیم نگاهی به پدر می اندازد. پس از دقیقه ای صدای زنگ در به گوش می رسد، مادر با طمانینه به سمت آیفون رفته گوشی را برداشته و شاسی در باز کن را فشار داده و درب را نیز نیمه باز می کند و برمی گردد و می نشیند. پس از لحظه ای مریم با دسته ای نان در دست وارد می شود و سلام آرامی داده و به سمت آشپزخانه می رود و سپس مانتویش را از تنش خارج کرده و کنار مادر می نشیند. مادر کتاب را می بندد و عینکش را نیز از چشم بر می دارد و به مریم نگاه می کند).

مادر: دستت درد نکنه!

مریم: نونوایی خلوت بود یادم افتاد شمام نون ندارین! واسه مامانم گرفتم.

مادر: فاطمی خانوم چطوره؟

مریم: خوب نیست!

مادر: ایشاله ختم به خیر میشه.

مریم: لاله نیست؟

مادر: پیش پای تو رفت بیرون. خدا کنه نون نخره. مادر جان یه اس ام اس بهش میدی. می مونه تو فریزر بیات میشه. نون بیاتم که خوردنی نیست.

مریم: چشم (موبایلش را برداشته و تایپ می کند) فرستادم.

مادر: مادر جان سه شنبه هفته بعد کجایی؟ می تونی همراه لاله بری بیمارستان؟

مریم: بیمارستان واسه چی؟

نمی خوام حسن بدونه! بابارم که نمی تونم تنها بزارم. بیمارستانم همیشه برد.

مریم: خبریه؟

مادر: الهی فدات شم. فقط اینکه ساعت هشت صبح جمعه بایستی بیمارستان باشین.

مریم: خبری شده؟

مادر: بین خودمون بمونه ها. فعلا یه مورد پیدا شده. ولی گفتن سرو صدا نکنین که خبر نشه کسی. بفهمن پای دلال میاد وسط.

مریم: یا خدا... واقعا؟

مادر: حسن یه وقت سر قپی اومدن دهن لغی می کنه. هر چی که رشتیم پنبه میشه.

مریم: حالا کجاست؟

مادر: چه می دونم! صبحی می زنه بیرون، شب بر می گرده.

مریم: من رفتم چیزی نگفت؟!

مادر: نزارین این آتیش به زندگیتون بگیره...

مریم: گرفته دیگه... (با اشاره به کارتن های چیده شده) اینا سه سال زندگی منه...

مادر: همیشه شعبون، یه بارم رمضون...

مریم: به قرآن دیگه دیوونه شدم. مامانم که می بینی. بنده خدا همینجوریش به زور کارای معمولیشو انجام میده. پا داره بیفته دنبال فرشید تو دادگاه و پاسگاه؟!

مادر: تو از قصه این چک و پول و دعوای اینا سردرمیاری؟

مریم: چی بگم. فرشید میگه چهل میلیون ازم پول گرفته، گفته چون دسته چکم تموم شده این چک چهار میلیونی رو پشت نویسی کردم برات. حسن میگه چهار میلیون گرفتم، چهار میلیونم چک دادم، فرشید جعل کرده.

مادر: یعنی تو این همه وقت نفهمیدی کدومشون راست میگه؟

مریم: فرشید که بدتر از حسن خونه نشین شده و آه در بساط نداره. حسنم که میبینی... اگه دوزار پول داشت که وضعمون این نمیشد. دارو ندار ته جیبشونم خرج وکیل و دادگاه کردن. فرشید میگه حسن دزده، حسن میگه فرشید... منم که چوب دو سر نجس...

مادر: چه می دونم والله. (برخواسته و به اتاق مجاور می رود و با کیفش باز می گردد و کنار مریم می نشیند. چند فیش به روی میز می گذارد. کارت بانک را نیز روی آن ها می گذارد). این فیشارو پرداخت می کنی برام؟

مریم: چشم!

مادر: همه زحمتام گردن توئه. اینم کارت، رمزشم که می دونی؟

- مریم: دو، چهار، شیش، هشت؟
- مادر: آره، پاشو برو مامانت تنهاس... پاشو
- مریم: (برمی خیزد) چشم. فیشا چی؟
- مادر: کنار خونه مامانت پرداخت کن.
- مریم: کارت؟
- مادر: بمونه پیشت... این کارت حقوق خودمه... دست تو باشه فعلا...
- مریم: همیشه که... شما خرج دارین، عمل لاله...
- مادر: چه خرجی؟ حقوق بابا کفایت می کنه... بعدشم با این رئیس بانک صحبت کردم. میگه با فیش حقوق منو بابا، ده تومن وام میدن. ضامنم خودمونیم. با ده تومن می تونی خونه بگیری؟
- مریم: به خدا من راضی نیستم اینجوری شما تو دردسر بیافتی. خودتون کلی خرج دارین...
- مادر: مردم چطوری زندگی می کنن مگه. همه مشکل دارن. حالا با قرض و وام و... خدا بزرگه...
- مریم: نگین به حسن. بفهمه شما پشتش دراومدی کلا بیخیال میشه...
- مادر: میشناسمش... بچمه ها
- مریم: داشت یادم می رفت. (از درون کیفش مهر نماز شمارش داری درآورده و به مادر می دهد) اینم واسه بابا گرفتم. واسه خودش خراب شده. نمی شمره.
- مادر: دستت درد نکنه.
- پدر: طاهره... طاهره...
- مادر: جانم آقا...
- مریم: سلام بابا جون...
- پدر: علیک سلام. طاهره...
- مادر: جانم!
- پدر: پسر این خانومو صدا کن بگو مادرش اومده درسشو بپرسه. دفتر نمره رو هم بگیر بیار.

- مریم: وا... منم بابا... مریم...
- پدر: مریم... زن اسد سنگگی؟
- مادر: عروسته. زن حسن. حسن.
- پدر: حسن؟
- مریم: مریم...
- پدر: مریم... طاهره... طاهره...
- مادر: جانم
- پدر: چایی بده. به مریم بده.
- مادر: پس من چی؟ (رو به مریم) خیلی دوست داره ها...
- مریم: واقعا؟
- مادر: آره (برمی خیزد).
- مریم: کجا؟
- مادر: جای بریزم دیگه.
- مریم: (به سمت آشپزخانه) من میارم.
- مادر: یه خورده با لاله حرف بزن. بچه م رو که نداره حرف بزنه. منم که همسن و سالش نیستم. خجالت میکشه خیلی وقتا. با تو نداره ولی... دلداریش بده...
- مریم: (از آشپزخانه) دلداری چی؟ یه عمل کوچولوئه دیگه. دخترای مردم صبح تا شب دماغ و گونه و فک و کلا تو اتاق عمل خوابیدن. لاله جون قرص ماهه ماشالا. بزار تموم شه این عمل... خواستگارش پاشنه درو درمپارن...
- مادر: (با بغض) نمی دونم خدا خواسته آزمایشم کنه. یا چی؟ ولی این طفل معصوم چه گناهی کرده آخه...
- مریم: نگو مامان جان. (با شوخی) دختر داری جواهر... همه چی تموم...
- مادر: من که عمرم و کردم. به خدا، به امام زمان، راضیم جون من و بگیرن، ولی این دختره خوب بشه...

مریم: نگو مامان جان. نفس لاله به نفس شما بنده. یه روز زبونم لال، نباشی سخته می کنه...
ایشاله عروسش می کنی... بچه شو بغل می گیری... اووه...

مادر: یا امام رضا (زیر لب چیزی را زمزمه می کند).

مریم: (با نگاه به موبایلش) من کم کم برم. مامان نگران میشه. (در حالی که مانتویش را تن می کند) کاری باهام ندارین؟

مادر: من که هر چی کار داشتیم انداختم گردن تو دخترم.

مریم: نگین تروخدا، (به پدر) بابا جان کاری نداری؟ من برم؟

پدر؟
مریم؟

مریم: قربونت برم... خداحافظ...

پدر: به سلامت...

مریم: (به مادر) لاله رو فردا بفرستینش بیاد خونه مامانم. خودمم بهش اس ام اس میدم. باهانش حرف می زنم. شمام نگران نباش... (صورت مادر را می بوسد) الهی فداتون بشم.

مادر: به سلامت. (همراهش قدمی بر می دارد. لحظه ای سر بر می گرداند و فیش ها را بر میز می بیند) فیش یادت رفت. (برداشته و به مریم می دهد).

(مریم کفشهایش را پوشیده و از درب خارج می شود. مادر آرام به سمت مبل رفته و تکیه می دهد).

پدر: طاهره... طاهره...

مادر: جونم...

پدر: مریمه؟

مادر: آره مریمه. زن حسن... پسرت...

پدر: طاهره... نماز خوندم؟

مادر: آره خوندی!

پدر: چایی...

مادر: جولوته آقا... بزار خنک شه... بخور...

(صدای زنگ در به گوش می رسد).

کیه؟ طاهره... طاهره...

پدر:

بزار ببینم (به سمت آیفون رفته و گوشی را بر می دارد) بله... بله!... آهان... ایزدی... بله...
پسرم همیشه بیاری بالا. پله ها زیاده... خدا خیرت بده...

مادر:

(شاسی در را فشار داده و درب را نیمه باز می گذارد و خود نیز بر آستانه در می ایستد.
صدای گامهای تند نامه رسان شنیده می شود. نامه را تحویل داده و می رود و صدای بسته
شدن در به گوش می رسد. مادر نیز به داخل خانه آمده و درب را می بندد و احضاریه را
نگاهی می اندازد. سپس به سمت میز آمده و عینکش را به چشم می زند و با دقت بیشتری
شروع به خواندن آن می کند).

(نور می رود).

صحنه چهارم

(در تاریک روشنای اتاق حسن گوشه ای نشسته و سخت مشغول حساب و کتاب است. مقابلش مملو از فاکتور و فیش و کاغذهای پراکنده ای است که با سردرگمی آنها را ورنه می کند. لاله آرام از اتاق بیرون می آید و مدتی حسن را تماشا می کند. سپس آصح آصح به سمتش حرکت می کند و به یکباره مقابلش قرار می گیرد. طوری که حسن می ترسد و به سرعت لبخندی بر لب هر دو پیدا می شود. حسن و لاله سعی می کنند آرام و بی سر و صدا با هم حرف بزنند. لاله کنار حسن می نشیند و تعدادی از کاغذها را برداشته و به آنها نگاهی می اندازد. حسن به سرعت آنها را از دستش می قاپد).

- لاله: چیه اینا؟
- حسن: (به آهستگی) فوضولی موقوف...
- لاله: خوابم نمی بره.
- حسن: انقده که زل می زنی به گوشت.
- لاله: فکرو خیال نمیزاره بخوابم...
- حسن: فکرو خیال چی؟
- لاله: به نظرت چطور میشه؟
- حسن: قرار بوده چطور بشه؟!
- لاله: اذیت نکن داداشی!
- حسن: نه والله...
- لاله: معلوم نیست دیگه... هست؟
- حسن: می دونی اگه مامان بدونه به من گفتمی دهنتمو صاف می کنه؟
- لاله: دهنتمو صاف می کنه یعنی چی؟
- حسن: یعنی بلایی به روزگارت میاره که نگو...
- لاله: من نمی تونستم نگم. اصلا به خودشم میگم که گفتم
- حسن: لازم نکرده. اینطوری بهتره

- لاله: چطوری؟
- حسن: اینکه فکر کنه از هیچی خبر ندارم.
- لاله: خیلی می ترسم!
- حسن: از مامان؟
- لاله: عمل...
- حسن: ترس چی؟ بیهوشت می کنن. انگاری که خواب رفته باشی. یه چرتی می زنی. بیدار که شدی همه چی ردیفه...
- لاله: (لبخندی می زند) چند بار جراحی کردی؟
- حسن: خیلی!
- لاله: سر به سرم نزار...
- حسن: نه والله. پیارسال یادت نیست. فتقمو عمل کردم. بشمار سه خوابم کردن. بیدارم که شدم تو بخش رو تخت بودم. شکممو باند پیچی کرده بودن یه سرمم بهم وصل بود. فردا صبحشم مرخص شدم.
- لاله: یادته چقدر زار میزدی؟
- حسن: من؟
- لاله: نه، من!!! می گفتم کمرم درد می کنه.
- حسن: کمرم! خودت دندون درد نگرفتی. آدمه دیگه. چه ارتباطی داره به شکم. از بس تاق باز خوابیده بودم، دیسکم بیرون زده بود. خداییشم خیلی درد می کرد.
- لاله: من از دردش نمی ترسم!
- حسن: چاخان نکن...
- لاله: به جون مامان... می ترسم فایده ای نداشته باشه...
- حسن: میدون تره بار که نیست. این همه سال داری میری دکتر. اگه شدنی نبود خودشون می گفتن. اون رفیقت کی بود؟
- لاله: کدوم؟

- حسن: کوچولوئه. عینهو موش می مونه. دندونای درشتی داره... می خنده همیشه...
- لاله: لادن؟
- حسن: آره لادن! خیلی بانمکه... اونبار که اومده بود اینجا کلی حرف می زد و می خندید. مُرد خدای نکرده. من خودم شاخم زده بود بیرون. باورم نمیشد. خیلی سرحال شده خدایی... قبول داری؟
- لاله: آره. خیلی خوب شده
- حسن: بفرما...
- لاله: اگه بدنم پس بزنه پیوندو...؟
- حسن: یه چی میگیا... الان این لوستر از جاش درآد و بخوره تو سرمن چی میشه. یا مثلا این دیوار بیافته روم. عصر حجر که نیست... دکترن، جراحن... یه عمر درس خوندن... مگه الکیه آخه دختر...
- لاله: شنیدم بعضیا دیگه به هوش نمیان...
- حسن: مرض دارن! چرا نمیان؟
- لاله: خواهر زن عمو یادته... نادره. دماغش و میخواست عمل کنه. بدبخت دیگه به هوش نیومد...
- حسن: خب اون دماغه. راه نفسش بوده. دستکاری کردن. قاطی پاطی شده... نفسش بند اومده... خدا بیامرزتش...
- لاله: قلبه ها...
- حسن: قلب باشه. کبد باشه. کلیه معده... هرچی
- لاله: یعنی چی؟
- حسن: یعنی تو از قلبت که نفس نمی کشی؟ ولی از دماغ و دهن چرا..
- لاله: خب؟!
- حسن: هیچی نمیشه
- لاله: خیلی نظرت تخصصی بود... کم آوردم.
- حسن: میگم میخوای یه صحبتی کنیم حالا که بیهوشت می کنن، دماغتم سرویس بشه!

- لاله: (می خندد) خیلی بی ادبی...
- حسن: آخه الاغ جای اینکه خوشحال باشی نشستنی پای این فکرای بچگونه. ماشاله خانوم شدی... خوشگل و بلا... ایشاله هیچ طوری نمیشه... عمل می کنی... بعدشم شوهر می کنی...
(لاله میخندد).
- حسن: نیگا... نیگا... چه گل از گلش شکفت. یه خجالتی... یه متانتی... خان داداشتم مثلا... سرتو بنداز پایین لااقل... ای چش سفید... صدو بیست سال بعد... ایشاله خدا بخواد و به مزاج منم خوش بیاد... تازه ش مرحله اول و قبول شده. مرحله دوم که می دونی چیه؟ بایستی واسه مامان سی و سه بار نماز جعفر طیار بخونه. اگه جونی براش موند. میشینیم پای میز مذاکره. تازه اونم بدون شما. من و بابا و ایشون...
(لاله از خنده ریسه می رود).
- حسن: یواش... مامان بیدار میشه... (خود نیز میخندد). یه لیوان آب بهم میدی؟
(لاله در حالی که همچنان می خندد به آشپزخانه رفته و با لیوانی آب باز می گردد).
- لاله: از مریم چه خبر؟
- حسن: فعلا که من آدم بدم...
- لاله: مریم دوست داره...
- حسن: منم دوستش دارم.
- لاله: چرا اذیتش می کنی؟
- حسن: چیکارش دارم. یه خورده حساس شده.
- لاله: خیلی شکسته شده
- حسن: نگی بهش.
- لاله: فردا میخوام برم پیشش.
- حسن: کجا؟
- لاله: خونه فاطمی خانوم!
- حسن: لازم نکرده.

- لاله: خودش دعوتم کرد. به مامانم گفته.
- حسن: مامان نمیزاره بری.
- لاله: اتفاقا تاکید کرد که برم.
- حسن: منم که بادمجون...
- (لاله می خندد).
- حسن: نگی بهش که من می دونما...
- لاله: چرا باهات حرف نمی زنی...
- حسن: حرف زدن به اون آسونی که فکر می کنی نیست. آدما خیلی وقتا با هم حرف می زنن بی اینکه واقعا حرف زده باشن.
- لاله: یعنی چی؟
- حسن: یعنی با حرفاشون قایم باشک بازی درمیارن.
- لاله: مسخره بازی در نیار...
- حسن: جدی میگم. یه جایی خوندم آدما با زبون فکر می کنن. یعنی اگر کلمه و زبان نبود. فکر نبود... زبان نه به اون معنی که الان تو نمی تونی مثل من حرف بزنی... به معنی کلی... تو رابطه زن و شوهری بعضی وقتا زبان پاک میشه... اونوقته که فکرای پشتشم پاک میشه. یعنی مثلا میگی برو اما نمیگی. میگی بیا اما منظورت اون نیست. میگم خفه شو ولی معنیش اونطوری نیست. کاش... کاش... یه زبون دلی ام بود که بدون اینکه حرف بزنی، که واقعا حرف بزنی... حرف می زدیا... ولی دلا... اونوقت اصل اون ماجرا انتقال پیدا می کرد می رفت تو گوش جونس و اصل حرف اونم می رفت تو گوش جون تو. خیلی خوب میشد...
- لاله: می فهمی چی میگم؟
- حسن: گمونم دارم الاغ میشم. (دست به گوشش می کشد) گوشام مخملی شده؟ نیگا...
- لاله: تو چرا نمی خوابی؟
- حسن: می خوابم. حساب کتابم تموم بشه... میخوابم...

(لاله برخواسته و به آشپزخانه می رود و پس از لحظه ای با لیوانی آب باز می گردد. در حالی که به نظر می رسد صورتش را شسته. لیوان را به سمت حسن می گیرد).

حسن: (لیوان را می گیرد) آب نخواستم....

لاله: نیاوردم بخوری.

حسن: (با لبخند) پس چی؟

لاله: آتیش تو خاموش کن.

حسن: (با تعجب) دست و صورت تو شستی؟

لاله: میخوام نماز بخونم.

حسن: قبول باشه.

لاله: لیوانو بزار تو آشپزخونه.

حسن: چشم

لاله: حسن!

حسن: جونم....

لاله:

(لاله به سمت اتاق خودش می رود و حسن برای لحظاتی به لیوان آب زل می زند و سپس یک نفس و لاجرعه آن را سر می کشد).

(نور می رود).

(صدای زنگ تلفن خانه را برداشته و کسی گوشی را بر نمی دارد. پس از دقیقه ای تلفن روی پیغام گیر می رود).

صدای مریم: الو... الو... زنگ زدم به موبایلت، خاموش بودی... حسن جان لاله از صبح ۵۰ بار باهات تماس گرفته. رسیدی حتما زنگ بزن...

(پس از لحظه ای صدای زنگ تلفن مجددا شنیده می شود).

صدای لاله: حسن... حسن... من تا باهات حرف نزنم نمیرم اتاق عمل... حسن...

(صدای زنگ تلفن به گوش می رسد و مجددا پیغام گیر).

صدای مادر:

حسن جان مامان. هر چه کردم دلم طاقت نیاورد. پاشدم اومدم بیمارستان. باباتم آوردم.
(با بغض) نمی دونم لاله چش شده... می ترسم قبل اینکه عملش کنن زهرش بترکه بچه م.
تروخدا یه سر پاشو بیا اینجا...

(تلفن قطع می شود پس از لحظه ای کبریتی در انتهای صحنه روشن می شود و حسن سیگارش را روشن می کند).

(نور می رود).

صحنه پنجم

مادر مضطرب نشسته و تسبیح می زند و زیر لب ذکر می خواند. از اتاق حسن و مریم صدای مشاجره می آید. گاه آهسته و گاه بعضی کلمات آرام ادا می شود انگار سعی دارند دیگران متوجه مشاجره شان نشوند.

لاله: (به مادر) دعوا می کنن؟

مادری سرش را به نشانه نفی بالا می اندازد.

لاله: چیکار می کنن؟

مادر: فضولی نکن. حرف زن و شوهری دارن لابد.

لاله مریم را صدا می زند.

مریم: (به لاله، در حالی که به وضوح مشهود است که سعی می کند خودش را کنترل کند) جونم؟!

لاله: حرفتون شده؟

مریم: نه عزیزم! چیزی نیست...

مریم سرش را به سمت مادر بر می گرداند. مادر که در حال مشاهده مریم بود به سرعت نگاهش را می دزدد. انگار نمی خواهد چشمش به چشمش گره بخورد. در همین حین حسن با سیگار روشنی در دست. از اتاق خارج می شود و به مریم خیره می شود. بعد سرش را به سمت مادرش می گرداند و گوشه ای روی مبل تکیه می دهد و خاک سیگارش را درون استکان نیمه ای که روی میز است، می تکاند.

حسن: می خواست نزنه. قلدر بازی خرج داره. منم خرج دوا درمون کردم...

مریم: می بینی مامان؟

مادر: لاله الا الله... دوباره چی شده؟

مریم: دومیلیون و هفتصد دیه گرفته از فرشید. بعدش میگه سر چک بازداشتش کردن.

مادر: آره؟

حسن: می خوام بدونم اگه فرشید نبود بازم سنگشو به سینه می زد؟

مریم: چرا دروغ گفتی؟ هان؟

- حسن: دروغ نگفتم!
- مریم: تو نگفتی سر اینکه کارشناسی گفته دست خط تو نبوده بازداشت شده؟!
- حسن: کجاش دروغه؟! راستشو نگفتم درست. ولی دست خط من نبوده رو چک...
- مریم: واسه فرشیدم نبوده...
- حسن: (لبخندی به استهزاء می زند). شب دراز است...
- مادر: گرفتگی؟
- حسن: چرا نگیرم. (دست بانداژ شده اش را نشانش می دهد) مگه زنده...
- مادر: (با دستش اشاره ای می کند) خاک تو سرت... چهار صباح دیگه چطوری میخوای تو چشاش نگاه کنی. همیشه که اینطور نمی مونه...
- حسن: دل خوش سیری چند...
- مریم: تو این چند روزه که فرشید بازداشت بود هزار جور آسمون ریسمون بافتم واسه مامانم که تقصیر خودش بوده، حسن هیچ کاره س. تا دیروز... همین که فرشید پاشو گذاشت تو لنگه در، مامانم هزار جور بد و بیراه نثارش کرده. که چی؟ غلط می کنی حرف گنده تر از دهنت می زنی که کارت به بازداشت بکشه. تا رسید بانک و نشونم نداد، باورم نشد. به امیرالمومنین قسم. جولو مامانم آب شدم
- حسن: شدی که شدی. من جولو مامانم آب نشدم؟ این همه بلایی که سرمن آورده... آلاخون والاخونی... اینا چیه؟ خون اون از من رنگین تره...
- مریم: میگم چرا راستشو نگفتی؟!
- حسن: تا وقتی فرشید تو اون خونه س، حق نداری بری اونوری. داداشته که باشه... مامانت رو سر من جاشه. ولی آب ما با فرشید توی جوب نمیره... شوهرتم. اختیار دارتم... نمی خوام ...
- مریم: توپ و انداختی تو زمین من.
- حسن: همیشه اینطوری... هر چقدرم بگی خودتو قاطی نمی کنی، نمیشه.
- مادر: آروم. بابات تازه خوابش برده.
- مریم: میرم. می تونی جولوم بگیر...
- حسن: تو پات و بزار بیرون بین چی میشه.

مریم: چی میشه مثلا؟

حسن: شکایت می کنم.

مریم: که چی؟

حسن: عدم تمکین!

مریم: هر غلطی دلت می خواد بکن. دیوونه شدی تو...

حسن: دیوونه داداشته... دیوونه خودتی...

(مریم به سمت اتاق می رود و با عصبانیت مشغول لباس پوشیدن می شود. لاله به زحمت
برخواسته و پشت سرش حرکت می کند. پس از لحظه ای مریم از اتاق بیرون زده و به
سمت در خروجی می رود. حسن جستی زده و جولوی او را می گیرد).

حسن: کجا؟

مریم: به توچه؟

حسن: مگه بی صاحبی؟ برو بشین سر جات نزار اون روی سگم بلند شه.

مریم: برو کنار...

مادر: آروم... آروم... آبرومون رفت تو در و همسایه...

لاله: (به مریم) ترو خدا نرو...

مریم: هوا برش داشته...

حسن: اگه از همون اول می زدم تو دهنتم این نمیشد روزگارم.

مریم: حالام دیر نشده. بیا بزن...

حسن: به خدا آتیش میشم میافتم به زندگیت. سر به سرم نزار...

مریم: برو کنار...

حسن: نمیروم... چه غلطی میخوای بکنی هان؟

(مریم به سمت در رفته و حسن وی را هول می دهد. طوری که زمین می خورد. پس با
بغض برخاسته و با کیف به سر و صورت حسن می کوبد).

- مریم: کثافت... کثافت آشغال. منو می زنی؟ خسته م کردی... دیونم کردی...
- (مادر به سرعت به سمت حسن آمده و مشتت زده و او را می راند).
- مادر: بی شرف... (به لاله) یه لیوان آب بیار...
- پدر: (از اتاق مجاور) طاهره؟ طاهره...
- مادر: (با صدای بلند) جونم...
- پدر: صدای چیه؟
- مادر: هیچی...
- پدر: نمازم قضا نشه؟
- مادر: همیشه...
- (صدای زمین خوردن از آشپزخانه شنیده می شود. یک آن همه به سمت آشپزخانه می دوند و پس از مدتی مریم و مادر کمک می کنند و لاله را به پذیرایی می آورند و روی کاناپه می خوابانند).
- مادر: مریم جان. قرصاش... (رو به لاله) قربونت برم. دو دقیقه آروم بگیر...
- مریم: (با بسته قرص باز می گردد) ایشالا بمیرم راحت شم از دست اینا...
- (لاله داستان مریم را می گیرد).
- پدر: طاهره... طاهره...
- مادر: بله...
- پدر: گشمنه...
- مادر: تازه غذا خوردی که...
- (حسن به دیوار تکیه داده و سیگارش را می گیراند و پک عمیقی به آن می زند. در همان حال پدر با لباس خواب از اتاق بیرون آمده و دورش را نظاره می کند).
- پدر: طاهره... طاهره...
- مادر: بله... (با کلافگی) حسن اون کوفتی رو خاموش کن... نمی بینی لاله رو

- پدر: دست نماز دارم؟
- مادر: بله آقا...
- (حسن به سمت پدر رفته و وی را روی مبل می نشاند و پیش دستی پر از بیسکویت را نیز به دستش می دهد. پدر سخت مشغول خوردن می شود. مریم مجددا بر می خیزد، مادر دستش را می گیرد و مانعش می شود).
- مریم: ترو خدا
- مادر: یه دقیقه بشین... آرام که شدی هر جا خواستی من می برمت...
- حسن: (به لاله) خوبی؟
- لاله: خوبم!
- مادر: (بر خواسته لگدی به حسن می زند) شیرم و حلالت نمی کنم حسن اگه بخوای اینطوری تا کنی با دختر مردم. زننه... اسیر که نیاوردی...
- حسن: عجباً...
- مادر: زهرمار...
- (به یکباره مریم دچار حالت تهوع می شود. با سراسیمگی به سمت توالت می رود).
- مادر: (رو به حسن) پسر بزرگ کردم... (سرش را تکان می دهد).
- (مریم با حالتی نزار از توالت بیرون می آید و گوشه ای می نشیند. با گوشه روسری صورتش را خشک می کند).
- لاله: (به مریم) چی شد؟
- مریم: (به لاله) تو مواظب خودت باش عزیزم. من حالم خوبه...
- مادر: صلوات بفرستین...
- مریم: (رو به مادر) کیف منو میدین؟
- (مادر کیف را به مریم می دهد و مریم نیز مشغول جستجوی محتویات آن می شود. سرآخر کاغذ تا شده ای را از درون کیف در می آورد و به سمت مادر می گیرد).
- مادر: (در حالی که عینک آویزان بر گردنش را به چشم می زند و تای کاغذ را باز می کند) چیه؟

- مریم: خط حسنه؟
- مادر: (در حال واریسی) چی هست؟
- مریم: از پرونده مریضه درآوردیم.
- مادر: کی؟
- مریم: هست یا نه؟
- مادر: چه می دونم والا.
- (مریم برخواسته قرآن را از روی میز برداشته و کاغذ را نیز از دست مادر می قاپد و روبروی حسن می نشیند و کاغذ را به دست حسن می دهد).
- مریم: این خط توئه؟
- حسن: (نگاهی سرسری می اندازد) نه...
- (مریم قرآن را به سمت حسن می گیرد).
- مریم: قسم بخور که نیست...
- مادر: استغفرالله و ربی وعتوبو علیه...
- حسن: چی میگئی؟ اصلا چی هست؟
- مریم: تو نمی دونی دیگه؟
- حسن: نه!
- مادر: منم حرفتو نمی فهمم مریم جان...
- (لاله نیم خیز می شود).
- لاله: من می فهمم مامان. حسن دست خط توئه؟
- مریم: خوب نگاه کن!
- لاله: خیالم وراحت کن داداش...
- مادر: چی می گین؟
- مریم: مامان جان لاله با رضایت خودش عمل نکرده.

- مادر: چی؟
- لاله: بحث یه عمر زندگیه. (می‌گیرید) نمی‌خوام شک کنم! یکی به خونواده پسره پول داده!
- مادر: کدوم پسره؟
- مریم: مازیار... اهدا، کننده‌هه، یکی ۴۰ میلیون پول داده بهشون که قلبو به لاله بدَن
- مادر: کی؟
- لاله: منم میخوام همینو بدونم!
- حسن: (بغضش می‌ترکد) لاله... لاله... لاله... لاله...
- مادر: (به سمت حسن می‌رود و بازوهای وی را می‌گیرد) منو ببین... (با فریاد) منو ببین... قسم بخور... حسن جان قسم بخور
- مریم: (همچنان قرآن را به سمت حسن گرفته) قسم بخور حسن...
- (حسن با شدت می‌گیرد).
- پدر: وقت نمازه؟ طاهره... طاهره...
- (حسن برخواسته و خانه را ترک می‌کند)
- (نور می‌رود).

صحنه ششم

(در نور ضعیفی که از پنجره به داخل اتاق می تابد پدر مشغول خواندن نماز است. مریم کنار سجاده نشسته و رکعت های نماز را برای پدر می شمرد. صدای زنگ تلفن به گوش می رسد. مریم گوشی را بر می دارد).

مریم: الو... الو... سلام...

مادر: کیه؟

مریم: (گوشی را روی آیفون می زند) لاله س!

صدای لاله: مامان!

مادر: لاله جانم... خوبی مامان؟

صدای لاله: تو صحنم... جات خالی مامان جان... دلم هواتو کرد...

مادر: یا امام رضا... مواظب باش دخترم...

صدای لاله: مواظبم!

مادر: نری تو جمعیت لاله جان!

صدای لاله: حواسم هست! مریم... مریم...!

مریم: جونم؟!

(پس از لحظه ای سکوت).

مادر: الو...

صدای حسن: مریم! مریم!...

مریم: جانم...

صدای حسن: حالا... (حرفش ناتمام می ماند و تلفن قطع می شود و بوق اشغال خانه را می گیرد).

(صدای آرام قران خواندن مادر به گوش می رسد).

(پس از لحظه ای تلفن زنگ می زند. مریم بلافاصله تکمه آیفون را می زند)

مریم: الو حسن... قطع شد... جواب آزمایشو گرفتم امروز...

صدای تلفن: الو... منزل خانم لاله ایزدی...

مریم: بله، بفرمایید.

صدای تلفن: شما تو صف اهداء قلب بودین بله؟!!

مریم: بله!

صدای تلفن: من از مرکز اهداء عضو بیمارس....

مادر: یا امام رضا... یا امام رضا...

پدر: امام رضاس؟

(نور می رود).

و در پایان زمین و آسمان در هم شدند و آسمان بارید و آب بالا آمد.

اصغرگروسی/مردادماه ۱۳۹۵/بازنویسی: اردیبهشت ۱۳۹۷/شیراز